

به یادبود اللهیار صالح

(قسمت چهارم)

واقعهٔ حمله به دانشگاه

چند سال پیش از آذر ماه سال ۱۳۴۳ به مناسبت ورود نیکسون (رئیس جمهور وقت امریکا یا ملکهٔ انگلستان به تهران) شاه دستور می‌دهد عده‌ای سرباز و گروهیان به دانشگاه رفته و دانشجویان و استادان آنها را به ترک کلاسها و اجتماع در اطراف دانشکده‌هاشان وادار کنند و مواظب آنها باشند و تحت نظرشان قرار بدهند تا مبادا آنان در موقع ورود مهمان شاه علیه او شعار بدهند و آشوب برپا کنند. اما در ضمن این احتیاط‌کاریها سه نفر از دانشجویان دانشکدهٔ فنی که در خارج شدن از کلاس تأخیر کرده بودند، به توسط سربازان مأمور تخلیه کلاسها کشته می‌شوند. بعد از آن حادثهٔ اسفناک دانشجویان قرار می‌گذارند هر سال روز شانزدهم آذر ماه به یادبود و روز سالگرد کشته شدن سه دانشجوی بیگناه کلاسها را تعطیل کرده در داخل دانشگاه به تظاهرات بپردازند و بر علیه دستگاه شاه و دولت شعار بدهند، این رسم هر سال اجرا می‌شد و اولیای امور و رؤسای دانشکده‌ها از عهدهٔ دانشجویان و بازداشتن آنها از تظاهرات بر نمی‌آمدند. این عقده‌ای برای شاه و موجب انتقام جویی او میشود تا روز دوم آذر ۱۳۴۳ به امر او عده‌ای از سربازان و کماندوهای شاه و افراد ژاندارمری به بهانهٔ اینکه دانشجویان از داخل دانشگاه با یکی دو نفر پاسبانی که در پشت نرده‌های دانشگاه کشیک می‌دادند و مواظب حفظ انتظام و انضباط بودند معارضه کرده و دشنام داده و از داخل دانشگاه آجر به سمت آنها می‌پرانند، برای تنبیه دانشجویان عاصی به دانشگاه حمله می‌کنند و در و پنجرهٔ کلاسها را می‌شکنند و آزمایشگاهها و کتابخانه‌ها را به هم می‌زنند و دانشجویان و استادانی را که متهم به تحریک کردن آنها بودند به شدت مضروب و مجروح می‌کنند (و شایع شد که سربازها در ضمن این خرابکاریها به چند نفر از دختران دانشجو که در بعضی از اطاقهای زیر زمینی مخفی شده بودند تجاوز کرده‌اند) و یکی از دانشجویان در اثر کوبیده شدن چماق به مغزش کور می‌شود و عده‌ای به شدت مجروح شده در بیمارستانی بستری می‌گردند. من اول شب به عیادت آنها به بیمارستان

توضیح آینده: بعضی از اشخاص نسبت به بعضی از مطالب این نوشته که به سبب دسترسی نداشتن مؤلف معزز به مدارک و اسناد دارای اشتباه یا اختلاف مطلب است یادآوریا کرده‌اند. از درج آن اطلاعات و نکته‌ها تا پایان یافتن این رشته نوشته خودداری می‌شود و همهٔ الحاقات و اصلاحاتی که برسد یکجا در پایان به چاپ خواهد رسید.

هزار تخته‌خوابی رفته و دیدم سخت صدمه خورده بودند و حالشان بد بود. منظور شاه از این جریان و برپا شدن آن توطئه و فتنه و آشوب ظاهرآ تنبیه کردن دانشجویان و استادان پشت گرم به استقلال دانشگاه و لزوم رعایت احترام آن و نشان دادن قدرت و بی‌اعتنا بودن به حرمت دانشگاه در مواردی بود که ارادهٔ شاهانهٔ او و ارائهٔ قدرت اقتضا می‌کند. اما در واقع این بود که دولت امینی را که به واسطهٔ طرفداری امریکا بیشتر از آنچه شاه در نظر داشته است طول کشیده بوده است، به بهانهٔ عدم اقتدار او به برقرار کردن امنیت و حفظ انتظامات و بد عمل کردنش دربارهٔ اصلاحات ارضی که مورد علاقهٔ شاه بود (و تمام آن به‌دستور و مطابق طرح و نقشهٔ شاه انجام داده می‌شد) ساقط کند.

محمد رضا شاه به واسطهٔ ضعف نفس شخصی هیچوقت نمی‌خواست دولتهایی که خود او تشکیل می‌داد قدرتی داشته باشند و مدت زیادی به سرکار بمانند و برای ساقط کردن آنها به اقدامات و دسیسه‌هایی نظیر آنچه مربوط به دانشگاه شرح داده شد متوسل می‌گردید. چنانکه هر دو دولت قوام‌السلطنه و دولت تازه روی کار آمدهٔ مهندس شریف امامی را با همین قبیل ترتیبات و ادار به استعفا کردن نموده بود. همچنین دولت ملی دکتر مصدق را با خواستاری و دخالت و اقدام سیاستهای بیگانه و کودتائی مطابق طرح و نقشهٔ آنها که به‌توسط چاکران خیانت پیشه و ایادی ایرانی بیگانگان اجرا شد، به سقوط کشانید. باری خرابکاریها و رفتار فجیع گوماندوها و ژاندارمها منجر به عصبانیت و خشم مردم بالخصوص اولیای دانشجویان و شدت تنفر عموم گردید. شاه به‌عادت همیشگی‌اش برای تبرئهٔ خویش تقصیر را به گردن جبهه ملی انداخت و دستور توقیف و محاکمهٔ سران جبهه ملی و سایر فعالان آن را صادر کرد و دولت دکتر امینی هم بر سر کار ماند. دکتر امینی برای تحقیق قضیه و یافتن دست‌اندرکاران مستقیم آن هیأتی به ریاست مرحوم معاون زادهٔ سهرابی که قاضی با صلابت و دقیق و با شهامت بود و به‌عضویت سر لشکر وفا (؟) از طرف شاه و یک نفر نماینده از طرف نخست‌وزیری تعیین کرد. مرحوم معاون زاده شخصاً و بدون دخالت و مراجعه به‌نظر دو عضو دیگر هیأت تحقیق به‌کار پرداخت و پس از سه‌ماه بازرسی از همه کسانی که به‌نحوی در حادثهٔ دانشگاه دخالت داشته‌اند نظر و رأی خود را در ضمن گزارش مفصلی مبنی بر برائت دانشجویان و عدم دخالت جبههٔ ملی و معرفی پاره‌ای از عاملان و مسؤولان مستقیم و غیر مستقیم حادثهٔ دانشگاه صادر کرد و تقدیم نخست‌وزیر نمود.

دکتر امینی هم نسخه‌ای از گزارش مرحوم معاون زاده را به‌دفتر مخصوص شاه فرستاد و دستور دستگیری و بازداشت شدن عده‌ای را که برحسب تحقیقات خود او مورد سوءظن او بودند صادر کرد. آنها هم از همان زندان شهربانی با اعضای شورای جبههٔ ملی توقیف شدند. سردهسته‌های این عده اسدالله رشیدیان و پیشخدمت یا به‌عبارت دیگر منشی او به‌نام انزلیچی و همدستش [فرج‌الله] فرود و سید جعفر بهبهانی و صادق بهداد و کیل دعاوی و مشاور حقوقی و نامزد وزارت کشور دولت احتمالی تیمور بختیار بودند.

مرحوم صالح چند روز پیش از روز حادثه دانشگاه به علت تب و ناراحتی کلیه در بیمارستان نجمیه بستری شده بود و روز حادثه بستری بود. به این جهت توقیف نشد. همچنین آقای کشاورز صدر دستگیر نشد (گویا به واسطه نبودن در تهران). داریوش فروهر فرار کرده بود و رفیقش بهنام دستگیر شده بود. اما آقای دکتر امیرعلائی که در زمان توقیفهای قبلی جبهه ملی در فرانسه بود و با دانشجویان هم ارتباط نداشت بازداشت شده بود و این اولین بازداشت شدن او بود، لذا زندانی بودن به او خیلی سخت می‌گذشت. رشیدیان و فرود با دربار ارتباط داشتند و از کارچاق‌کنها و عاملهای محرمانهٔ دربار به‌شمار می‌آمدند. از حرفهای آنها برمی‌آمد که زمینهٔ حادثه دانشگاه را آنها و انزلیچی آماده کرده بودند و تیمور بختیارهم که در آن زمان فرماندهٔ حکومت نظامی و رئیس سازمان امنیت بود به‌خیال آنکه بعد از سقوط دولت دکتر امینی شانس نخست وزیر شدن را خواهد داشت، با همداستانی سرلشکر نصیری رئیس شهربانی اجرای آن واقعه و دسیسه را برعهده گرفته و مقدمات تاختن ژاندارمها و پاسبانها و کماندوها را به دانشگاه ترتیب داده بود. انزلیچی هم به دستور اربابش (رشیدیان) مقداری آجر و سنگ گوشهٔ باغ دانشگاه ریخته و چند نفر را به عنوان دانشجویان مأمور شلوغ کردن و آجر پراندن به پاسبانها از داخل دانشگاه کرده بود.

گزارش مرحوم معاون زاده مکتوم ماند و هیچکس از آن اطلاع نیافت، فقط بعدها من از قول دوستان نصرت‌الله‌خان امینی شنیدم که او نسخه‌ای از گزارش مرحوم معاون زاده را به دست آورده بوده است.

نحوه وقت‌گذرانی در زندان شهربانی

زندان ما، که به امر شاه دستگیر شده بودیم، ساختمان چهار طبقه وسیع برج مانندی واقع در جنب ساختمان بزرگ شهربانی و ضلع جنوبی محوطه آن بود. اما فرود و رشیدیان و همدستان آنها که زندانی نخست‌وزیر بودند در طبقه سوم ساختمان مزبور - که آن زمان قسمتی از آن به‌بهداری زندان دادگستری واگذار شده بود توقیف بودند، و دانشجویان در اطاقهای همکف حیاط زندان.

رئیس زندان سرگرد محرری کردستانی شخصی نجیب و نیک سیرت و خوشرفتار بود. به این جهت ما مانند زمان زندانی بودنمان در زندان شماره چهار قصر از انگشت‌نگاری و عکس‌برداری و آویختن شماره زندانی به‌گردن که مرسوم زندانهای شهربانی بود معاف شدیم. رشیدیان شخصی خوش برخورد و خوش صحبت و شوخ بود و به‌مناسبت رفاقتش با رئیس شهربانی (سرلشکر نصیری) بیشتر از دیگران مورد احترام و رعایت سرگرد محرری بود و کیابای زندان به‌شمار می‌آمد. عصرها لباس عوض می‌کرد و همراه رئیس شهربانی و در ماشین او به‌گردش و خوشگذرانیهای شبانه می‌رفت. غالباً در سفره ناهار و شام با قطعه‌های شیرین و مضحك وقت همه را خوش می‌کرد. ناهار و شام هم به‌نوبت از خانه‌های ما فرستاده می‌شد. آقای دکتر امیرعلائی و صادق بهداد

به واسطه مجرد بودن یا عدم امکان حمل غذا از منزل از عهده دار شدن تأمین ناهار و شام معذور شناخته شدند...

توقیف آقا سید جعفر بهمانی بیش از يك با دو روز طول نکشید و او به واسطه وساطت و تقاضای روحانیان دوست مرحوم بهمانی از دکتر امینی آزاد شد. همچنین صادق بهداد پس از چند روز بر اثر حمایت و پادرمیانی سرلشکر تیمور بختیار مرخص گردید و مضیقه جا کم شد.

بازجوییها از همان شب اول یا دوم توقیف ما شروع شد و من که حرف اول اسمم «آ» بود مقدم بر همه به بازجویی احضار شدم. بازجویی در اطاق کم روشنایی به توسط افسر بد عنقی که به مناسبت گماشته شدنش به بازجویی در شب ناراحت شده بود به عمل آمد. او یکی دو سؤال را تکرار کرد. من در پاسخ نوشتم که جواب این سؤالها را قبلاً نوشته‌ام. او با تغییر گفت دوباره بنویسید. من نوشتم که من لوح محفوظ نیستم، ممکن است کم یا زیاد شدن حرفی یا پس و پیش شدن کلمه‌ای در جواب دوباره‌ام، حمل بر خلاف گوئی بشود و بر من که مسئول نوشته‌هایم می‌باشم بی‌جهت ایراد گرفته بود. آخر الامر او متقاعد شد و از تکرار سؤال منصرف گردید و صفحه‌ای را که در آن چند سطری درباره سؤالهای مکرر او و جواب من نوشته شده بود خط زد و مچاله کرد و کنار گذاشت و صفحه دیگری برای بازجویی به من داد. بعد از چند سؤال و جواب به بازجویی خود خاتمه داد و من مرخص شدم.

از روز بعد بازجوییها به توسط چند افسر در اطاقهای همکف حیاط بزرگ زندان ادامه یافت و ما از ایوان طبقه سوم آمد و رفت آنها و بازجویی کردن آنها را تماشا می‌کردیم. بعضی از آنان در موقع عبور از حیاط با حرکت دادن سر و دست به دستر شاپور بختیار تعارفی می‌کردند و معلوم می‌شد او را می‌شناسند.

زندانی انگلیسی

آن روز در طبقه‌ای که ما بودیم شخصی که با وجود سردی هوا فقط يك پیراهن و يك جلیقه دستباف نازک و يك شلوار پوشیده بود، آنجا بود. گاهگاهی در ایوان راه می‌رفت و بعد از دو روز دیدیم که او بدون جلیقه و يك لا پیراهن و شلوار از اطاق خودش بیرون می‌آید و در ایوان می‌گردد. با اشاره سر و دست از خود او جويا شدیم که کیست و چرا با وجود سرمای شدید لباس نمی‌پوشد و جلیقه راهم کنار گذاشته است. معلوم شد که انگلیسی است. به انگلیسی توضیح داد که به‌سیگار معتاد است و چون پول ندارد سیگار بخرد ناچار جلیقه‌اش را به هفت ریال به يك نفر فروخته و سیگار خریده است. ما فکر کردیم که اگر او حاضر شود یکی دو ساعت با ما به انگلیسی مکالمه بکند و انگلیسی به ما بیاموزد در قبال آن مبلغی به او بپردازیم. پس با انگلیسی شکسته بسته‌ای مطلب خودمان را به او حالی کردیم و او با خوشوقتی تلقی کرد و گفت می‌تواند به ما انگلیسی تدریس کند. در گذشته هم چند وقتی در اوگاندا و ژاپن انگلیسی تدریس کرده

است. قرار شد که دکتر بختیار و من (درست به خاطر ندارم که آقای دکتر سنجابی هم بود یا نه؟) پیش او انگلیسی بخوانیم. او يك کتاب درسی هم معرفی کرد که ما به زودی تهیه کردیم و در ضمن مکالمه ترتیب درس انگلیسی هم داده شد و ما تصمیم گرفتیم در ازا هر درس او نوری چند ریال به او بپردازیم. او با خوشوقتی قبول کرد. پس از چند روزی تدریس که به لهجه او آشنا شدیم و مقداری انگلیسی یاد گرفتیم از سوابق خودش برای ما نقل کرد و گفت در جوانی برای کاری به او گاندا رفته و در آنجا با دختر سلطان او گاندا ازدواج کرده و بعد از چند سال از همسرش جدا شده و به ژاپن مهاجرت کرده است. و بعد از چند سال که در ژاپن بوده و گاهی هم انگلیسی تدریس می کرده به ایران آمده است و در شرکت تایر فروشی گودریچ به عنوان حسابدار استخدام و کیفش کوك شده است تا اینکه به تور خانم خوشگلی که اسمش را پری یا پریچهر غفاری می گفت افتاده و بر اثر آن مبالغی بیش از حقوقش از صندوق شرکت برداشت کرده است و به واسطه شکایت شرکت تعقیب و زندانی شده و امیدوار است که با دخالت مقام مربوط سفارت انگلیس آزاد گردد و به انگلستان فرستاده شود.

در اوان توقیف شدن ما در طبقه سوم زندان رشیدیان به من گفت قرار است او و فرود و ازلیچی به اطاق بایگانی زندان و اسناد و پرونده های زندانیان در طبقه چهارم که پنجره ای هم به پشت بام دارد و آفتابگیر و خوش هوای است منتقل شوند و آقای محرری دستور تخلیه آنجا را به متصدی بایگانی داده است، من هم بروم آنجا را ببینم و اگر مایل شدم قرار انتقال مرا هم با سرگرد محرری بدهد. اطاق وسیع خوبی بود و دستشویی و مستراح مخصوص افسران زندان هم در همان طبقه بود.

من ضمن اظهار تمایل پیشنهاد کردم که آقای دکتر امیر علائی هم با ما باشند و قبول شد. ما عصر همان روز به آنجا منتقل گردیدیم. من از حسن نیت و خوش رفتاری سرگرد محرری استفاده کرده خواهش کردم موقع تکمیل سیمکشی برق آنجا و کار گذاشتن چراغ روشن تر، سیمی هم به گوشه ای که انتخاب کردم بکشند و به مستخدم منزل سپردم که آبگرم کن برقی و سایر لوازم تهیه چایی و يك چراغ برقی رومیزی پایه کوتاه از منزل بیاورد. من موقع بیداری شبها چراغم را در پناه تخته نرد و شطرنج و زیر میز تاشو آقای فرود بطوری که دیگران از روشنائی آن متأذی نشوند روشن می کردم و به مطالعه و نوشتن درس انگلیسی روزانه مشغول می شدم. صبحها بعد از اصلاح و شستن دست و رو چائی و صبحانه را حاضر می کردم و با آقای فرود که سحرخیز بود در موقعی که دیگران هنوز در شکر خواب صبحدم بودند صبحانه صرف می کردیم.

آقای دکتر امیر علائی هم تقاضا کرد يك ریسمانی را به میخی در دیوار پشت خوابگاهش که در گوشه اطاق مقابل جای من انتخاب کرده بود و سر دیگرش را به رزه پنجره طرف پشت بام بستند و او شبها موقع خوابیدن ملافه و پتوهائی از آن می آویخت و با کمک ما به ترتیبی اطراف و ستف جای خوابش را می پوشاند تا از روشنائی که از پنجره ها به درون اطاقها می تافت و از روشنایی چراغ من ناراحت نشود و راحت تر بخوابد.

آقای فرود هم با آموزگار انگلیسی آشنا شد. شبها با او نرد بازی می‌کرد. من روزها علاوه بر درس انگلیسی مشغولیت‌های دیگری هم داشتم. گاهی همراه طبیب بهداری زندان دادگستری که شخص مؤدب معقولی بود به عیادت بیماران که آنجا بستری بودند می‌رفتم و گاهی به احوال مستخدمان سرپایی و پاسبانهای که کسالتی داشتند رسیدگی می‌کردم. طبیب بهداری زندان دادگستری از من خواهش کرد که شرحی راجع به اقسام یرقانها و تشخیص آنها و آزمایشهای مربوط به آنها بنویسم. من با در نظر گرفتن فصل یرقان کتاب هاریسن انگلیسی (که آن پزشک داشت و به واسطهٔ مسلط نبودن به انگلیسی نمی‌توانست از آن استفاده بکند) و مشاهدات و تجربه‌های خود مقالهٔ مفصلی نوشتم و دو سه روزی صرف نوشتن و تدوین آن شد. اوقاتی هم صرف صحبت با کسان و دوستانی می‌شد که به ملاقات می‌آمدند. از همکاران من فقط سه نفر به ملاقات و احوال‌پرسی من آمدند (مرحوم دکتر حسن اهری و دکتر قوامیان و دکتر جوانی که اکنون اسمش را به یاد نمی‌آورم). دیگران کاملاً فراموشم کرده بودند.

کان‌لم‌یکن بین‌الحجون الی‌الصفا انیس ولم یستمر بملکه سامرا
 آقای دکتر شاپور بختیار کسی را که ظاهراً جزو دانشجویان زندانی شده بود به ملازمت و ندیمی خود انتخاب کرده بود. و بختیار در اوقات فراغتش با او در ایوان قدم می‌زد و صحبت می‌کرد. او غالباً به طبقهٔ اقامت ما می‌آمد و علاقه داشت در جلساتی که در اطراف جبههٔ ملی و گرفتاری خودمان بحث می‌کردیم شرکت بکند. من در یک جلسه عذر او را خواستم و این باعث تکدر و اعتراض دکتر بختیار شد.

آقایان رشیدیان و فرود پیش از ظهرها و قسمت عمده‌ای از بعد از ظهرها در اطاق آقای محرری یا در اطاق مقابل آن و در راهرو در ورودی زندان با کسان و دوستان خود آزادانه ملاقات و مذاکره می‌کردند. و ما هم بعضی روزها با اهل منزل و دوستانی که به ملاقات می‌آمدند، یا دانشجویانی که از پشت نرده‌ها از حالات خود به ما خبری می‌دادند دیدن و صحبت می‌کردیم.

دکتر علی امینی از ملاقاتهای آزاد رشیدیان و فرود مطلع شده بود و دو نفر از اعضای نخست‌وزیری با وزارت کشور را به آمدن به زندان و نظارت مذاکرات و قرار و مدارهای آنان گماشته بود. ولی در زندان کسی به آنها اعتنا نمی‌کرد. گاهی هم اصلاً آنها را به اطاق محرری یا اطاقی که رشیدیان و فرود رفقای خود را آنجا می‌پذیرفتند راه نمی‌دادند. من و دکتر امیر علائی طرفهای عصر یا اوایل شب در ایوان طبقهٔ چهارم می‌چرخیدیم و از اینکه از روی عناد و بی‌جهت متهم و توقیف شده‌ایم شکوه می‌کردیم و بدون آنکه انتظار ترتیب اثر داده شدن به شکوه‌های خویش را داشته باشیم قر می‌زدیم، تا شام مهیا می‌شد و از سر سفره می‌رفتیم.

شاه بعد از مطالعهٔ گزارش و قرار مرحوم معاون زاده و همکارانش بر حسب اقتضای مصلحت اندیشی شاهانه دستور آزادی اعضای جبههٔ ملی را از کاخ تفرجیش از نوشهر که با تنی چند از ملازمان برای سیزده به‌در کردن و استراحت به آنجا سفر کرده بود صادر کرده بود. لذا بازجوئیها و بازپرسیها موقوف گردید و پرونده‌ها بسته

شد. از روز چهاردهم فروردین چند نفر چند نفر آزاد شدیم. اما فرود و رشیدیان در توقیف ماندند.

یک روز که من برای بردن سیگار و قهوه (some old coffee) به معلم انگلیسی که کتباً از من خواسته بود به زندان رفتم آقایان مهندس محسن فروغی و قیائی را که به اتهام سوء استفاده از خدمات مرجوعه در ساختمان مجلس سنا بازداشت شده بودند در اطاق سرگرد محرری با رشیدیان و فرود دیدم. رشیدیان سخت عصبانی بود و آشکارا به شاه بد می گفت.

دوسه روز بعد از آن، من در خیابان تصادفاً به آقای پرفسور جمشید اعلم که از رفقا و ندیمان شاه بود برخورددم. او به احوالپرسی ایستاد و در ضمن صحبت، جهت دستگیری و آزاد شدن من و آقایان جبهه ملی را جویا شد. من بی جهت توقیف شدن و قریب سه ماه در زندان ماندنمان و چگونگی آزاد شدنمان را در نتیجه تحقیق و حکم و قرار مرحوم معاون زاده شرح دادم و گاه رشیدیان را از شاه به مناسبت آنکه برای استخلاص رشیدیان و رفقایش از حبس دکتر امینی کاری نکرده و ساکت مانده است اظهار کردم. جمشید هم به شاه نقل کرده بود و اعلیحضرت هم فقط گوش داده و با بی التفاتی بر گزار کرده بود.

دکتر امینی در همان ایام سرلشکر حسین آزموده و چند نفر دیگر از قبیل او را به حبس انداخته بود. اما طولی نکشید که همه آنها آزاد شدند و خود دکتر امینی به اتهام تحقیر ارتش و کاستن از بودجه آن مجبور به استعفا و دولتش ساقط شد و به امریکا رفت و اسدالله علم به نخست وزیر منصوب گردید. علم نیز با همه اقتدار و تظاهر به قدرت نمایی و صلاح اندیشی به طور دیگری از کار افتاد و از بین رفت و فراموش شد...

منصرف شدن شاه از محاکمه سران جبهه ملی

در زمان زندانی بودن اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی در زندان قصر و منسوب شدن اسدالله علم به نخست وزیری گفته می شد که شاه تصمیم گرفته است سران جبهه ملی و دانشجویان طرفدار آنان و پیشوایان نهضت آزادی و صحابه بازاری آنان را به حبسهای طولانی محکوم سازد تا مدتی از شر آنها و انتقادهائی که از کارهای خودسرانه و مخالف قوانین او می کردند بیساید. ولی به ملاحظه آنکه محاکمه مرحوم صالح و مرحوم کاظمی (دو عضو بسیار مشهور و در واقع بزرگان و سرپرستان جبهه ملی بودند و به مناسبت سابقه سفیر کبیر بودن آنان در ممالک اروپا و امریکا) در يك دادگاه در بسته فرمایشی و بی صلاحیت غیر ممکن بود و در افکار عامه ممالک بیگانه صورت خوشی نمی داشت، ناچار از تصمیم خود منصرف شد. لاجرم مرحوم کاظمی چنانکه گفته شد آزاد گردید و بازجویی و بازپرسی از مرحوم صالح و از دیگران تعطیل گردید.

از طرف دیگر بعد از فرمانده شاه و فرمانهای شش گانه که اصول آنها از قطعنامه‌ی نخستین کنگره جبهه ملی (سال ۱۳۴۲) منضمن اصلاحات ارضی و سهم داشتن کارگران

از درآمد کارخانه‌ها و حقوق بانوان و آزاد بودن و حق شرکت آنان در انتخابات مجلس و انتخابات دیگر و گماشته شدنشان به خدمات اداری و وزارت، اتخاذ شده بود موجب بروز و شدت یافتن مخالفتها و تبلیغات روحانیان بر علیه شاه شد و حادثه مدرسه فیضیه اتفاق افتاد و مقدمات انقلاب در پانزدهم خرداد ۴۲ فراهم گردید.

در شب آنروز که ماهتاب هم بود من و مهندس بازرگان در حیات می‌گشتیم و در اطراف اتفاقات آن روز صحبت می‌کردیم. آقای مهندس بازرگان گفت فردا از طرف نهضت آزادی به‌خاطر به‌شهادت رسیدن عده‌ای بی‌شمار از مردم در بازار و خیابانها در اطاق بزرگ زندان مجلس ختم دایر خواهد شد و از من خواست که دانشجویان را به‌حضور در ختم تشویق و ترغیب بکنم. من گفتم خود من در ختم شما می‌توانم حاضر شوم، اما دعوت و تشویق دانشجویان از من ساخته نیست. او در تعقیب این صحبتها اظهار کرد که نهضت آزادی، نامه‌ای به آقایان بازاریان نوشته است و آنان را به‌برپا کردن جلسات ختم در مساجد و ادامه دادن به‌تحصن و تعطیل بازار تشویق و راهنمایی کرده است، و نظر مرا درباره آن و اینکه ممکن است آقایان جبهه ملی هم آن را امضاء بکنند پرسید. من گفتم که من بدون درنظر گرفتن مندرجات نامه شما اصولاً نوشتن نامه و ارسال آن را به‌خارج زندان مصلحت نمی‌دانم. زیرا بر حسب مقررات زندان که ما ناگزیر باید آنها را رعایت بکنیم ظاهراً هر نامه یا یادداشتی که می‌خواهیم به‌خارج زندان بفرستیم باید با اطلاع رئیس زندان و از طریق خود او فرستاده شود. او گفت ما خودمان وسیله مطمئن که نامه ما را به‌دوستانمان برساند داریم. عرض کردم که آقایان طرهای خطاب شما در خارج یکی دو نفر نیستند و هر طور باشد نامه شما با لاقبل مضمون آن به‌سازمان امنیت خواهد رسید و موجب مزید اتهامات از سوی سازمان امنیت بر علیه شما خواهد شد. سازمان امنیت برای دستگیر و توقیف کردن ما و شماها دلیل و سند ثابتی ندارد و شما با نوشتن چنین نامه‌ای به‌مردم بازار یک سند کتبی ثابتی به‌دست سازمان امنیت می‌دهید و آن وقت است که به‌مثل معروف خر بیار و معرکه بارکن در دسر زیادی برای خودتان به‌بار خواهید آورد.

اتفاقاً همین‌طور هم شد. به‌این صورت که همان روزها بر اثر پیشنهاد و پافشاری بازررس دادرسی ارتش یعنی مرحوم سرهنگ یا سرتیپ مقدم که شاید خودش هم عضو سازمان امنیت بود قرار انتقال عده‌ای از اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی به‌زندان قزل‌قلعه داده شد و عده‌ای از اعضای شورای جبهه ملی در حیات کوچکی که در بیرون قزل‌قلعه و به‌فاصله ده‌متری از در ورودی بزرگ آن واقع بود جاداده شدند و بقیه به‌داخل قزل‌قلعه و اطاقهای سربازخانه‌ای به‌آن منتقل گردیدند و تقریباً همه آقایان نهضت آزادی در تالار بزرگی که در ورودیش در دالان بزرگ قلعه بود جا گرفتند. آقای دکتر سبحانی پس از استقرار در تالار مزبور برای اینکه وقت نماز ظهر نگذرد با عجله به‌سر حوض وسط حیات قلعه می‌نشاند تا وضو بگیرد. اما در موقع مسح پا نامه‌ای که قرار بوده است به‌دوستان بازاری نهضت آزادی فرستاده شود و او آن را در داخل

ساق جورابش پنهان کرده بود کنار حوض به زمین می افتد و او ملتفت نمی شود. پس از مراجعت او از سر حوض سربازی که در کنار او ایستاده بوده است آن را برداشته تحویل افسر نگهبان می دهد و آن افسر پس از مطالعه به مناسبت اهمیت موضوع آن را به سازمان امنیت می فرستد. به این ترتیب نامه ای که می بایستی به دست آقایان بازاریان طرفدار و مورد اطمینان نهضت آزادی برسد، به دست سازمان امنیت می رسد و به مناسبت آنکه متضمن دعوت بازاریان به تعطیل بازار و تحصن و از این مهمتر خواستاری استقرار حکومت جمهوری در ایران بوده است تصمیم تعقیب و محکومیت امضاء کنندگان نامه، حتی اعدام چند نفری که ممکن بود در بازپرسیها سر دسته و پیشقدم شناخته شوند گرفته می شود. خوشبختانه هیچکس به اعدام محکوم نگردید. یکی دوفنری به حبسهای طولانی و بقیه به ده سال و پنج سال حبس محکوم شدند.

مهندس بازرگان پس از پنج شش سال مسمول عفو شاهانه شد و آزاد گردید. روزی من او را در خیابان دیدم و احوالش را پرسیدم. گفت که می خواهد به زیارت؟ (یا به خارجه؟) برو و لی اجازه نمی دهند.

مشغولیتها و امرار وقت کردن ما در زندان

بیشتر اوقات ما در زندان شماره چهار قصر به مصاحبه با هم و با دانشجویان می گذشت. مرحوم صالح چنانکه در ضمن فصول دیگر این شرح حال گفته شده است به عادت و روش همیشگی اش عمل می کرد. در ایامی که هوا مساعد و خوب بود جوانها در حیاط به یاد کودکیهایشان توپ بازی و گرم به هوا و از این قبیل بازیهای دیگر مشغول می شدند و در روزهایی که هوا خوش نبود در اطاق جمع می شدند و آقای مؤتمنی که جوان خوش مشرب و زرنگی بود مسابقه بیست سؤالی تشکیل می داد و با سؤالیهای گوناگون و خوشمزه های هوئی راه می انداخت و وقت همه را خوش می کرد. مرحوم صالح هم غالباً تشریف می آورد. پس از آنکه مسابقه خاتمه می یافت آقای ایوبی با لحنی حزین به لهجه مازندرانی دوبیتیهای مازندرانی می خواند و یاد یار و دیار و غم زندان را در دلها تازه می کرد و همه را مشغول می نمود. گاهی قلی نامی که او هم مازندرانی بود مسمط مازندرانی که ترجیع بندش «می خوام برم قزل قلعه، می خوام برم قزل قلعه» بود می خواند و بچه ها دم می گردفتند که «خوش آمدی، خوش آمدی.»

من عصرها پس از گردش در حیاط، بعضی از فصول طبر را به آقای عباس شیبانی بیان می کردم. مأخذ بیشتر بیانات من کتاب مفصل هاریسن بود که او همراه داشت.

صبحها بعد از صرف صبحانه با مرحوم کریم آبادی بر حسب خواهش مهندس بازرگان فرزند مرحوم حاج عباسقلی تبریزی که از «ترکان پارسی گوی بخشندگان عمر»، به شمار می آمد و تکلم به ترکی بلد نبود - ترکی تبریزی تدریس می کردم. در این درس ترکی آقایان دکتر سبحانی و مرحوم کریم آبادی و یکی دو نفر دیگر و گاهی آقای دکتر

سنجایی حاضر می‌شدند و بعد از درس ترکی مطالعه شرایع با سلامتیان که دانشجوی دانشکده حقوق بود انجام داده می‌شد. من مختصر و مفید و شرایع الاسلام علامه حلی را موقع تحصیل در دارالفنون از مرحوم اعتمادالاسلام که مدرس فقه در دارالفنون بود آموخته بودم. به این جهت مطالعه شرایع و توضیح مطالب آن به سلامتیان کار مشکلی نبود. این مطالعه و توضیح تا مبحث «العول والتعصیب» ادامه داشت و به واسطه انتقال من به قزل قلعه و دور افتادن از آقای سلامتیان موقوف گردید.

بعد از انتقال به قزل قلعه آقای مهندس بازرگان که از جمله منتقل شدگان بود مانند سابق صبحها برای درس ترکی نزد من می‌آمد و گفته‌های مرا با دقت در دفترش می‌نوشت. من فکر می‌کنم که اگر این یادداشتهای مهندس بازرگان از بین نرفته و موجود باشد زمینه کتاب درسی خوبی برای آموزش ترکی تبریزی باشد.

مرحوم صالح در آن ایام بعد از راه‌پیمائی مختصری در حیاط ساختمان محل اقامت ما یا بیرون حیاط در سایه درختان، پشت دیوار شرقی حیاط می‌نشست و به مطالعه قرآن و ترجمه انگلیسی آن مشغول می‌شد. من بعد از رفتن مهندس بازرگان به خدمت او می‌رفتم و یا در مطالعه قرآن و ترجمه انگلیسی آن شرکت می‌کردم و به رفع اشکالهای الفاظ عربی از روی لغتنامه المنجد که در زندان داشتم کمک می‌کردم. گاهی هم او از خاطرات گذشته برای من نقل می‌کرد.

ما در ضمن این اشتغال مطلوب و مفید، غم زندان و ناراحتیهای آن را فراموش می‌کردیم و یکی دو ساعتی خوش می‌بودیم تا ناهار همگانی که در اطاق وسیع ساختمان اقامت صرف می‌گردید حاضر و روی میز چیده می‌شد. در این راهرو یک یخچال برقی کوچکی هم بود که یکی از دوستان آقای دکتر صدیقی بطور امانت برای ایشان آورده بود و آقایان میوه‌ها و بعضی دیگر چیزهای خوراکی را در آن می‌گذاشتند.

متأسفانه مصاحبه‌ها و مطالعه قرآن و بحث درباره الفاظ مشکل آن زیاد طول نکشید و مرحوم صالح به واسطه شدت یافتن درد کمر و کسالت مزمن کلیه‌اش ناگزیر به بیمارستان منتقل گردید. مقارن همان روزها بازپرسی مجدد از آقایان نهضت‌آزادی خاتمه یافت و قرار محاکمه آنان از طرف دادستان مربوط صادر شد.

از پانزدهم شهریور سال ۴۲ اعضای جبهه ملی که در بازپرسیهای آنان تخلفی که موجب ادامه یافتن توقیف و محاکمه شدن آنان معلوم و ثابت شده باشد نبود چند نفر چند نفر آزاد شدند. من به خاطر دارم که پس از آزاد شدن به احوالپرسی از مرحوم صالح به بیمارستان رفتم. دو نفر قراول در اطاق بستری شدن ایشان ممانعتی نکردند. بالاخره مرحوم صالح هم که کسالتش در اثر مواظبت مرحوم دکتر صدر و متخصصان دیگر تخفیف کلی یافته بود از بیمارستان مرخص شد.

(این نوشته در یک شماره دیگر پایان می‌گیرد)